

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد
بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Satire

طنز

یونس نگاه

۰۳ جنوری ۲۰۲۱



یونس نگاه

سال نوتان مبارک

(خران ملانصرالدین را برگردانید)

شب پانزدهم اگست پارسال ملانصرالدین را خواب دیدم، گفت یونس خران مرا برگردان. گفتیم ملا، من خر دزد نیستم. گفت، هستی. پرسیدم چطور؟ گفت همو گله خرانی را که برای انتقال بار از پاکستان به شبه قاره هند و بعضی جاهای دیگر تربیت کرده بودم، شما آن‌ها را برده به کردهای خود می‌چرانید.

گفتم ملا، اشتباه گرفته‌ای. ما دیوانه نیستیم که خران دیگران را گرفته به‌دسته بیاوریم و بر کردهای وطن خود بچرانیم. گفت، هستی. شما کرد و مزرعه تان را برای خران و گوسفندان دیگران کشت می‌کنید. چند نسل کار شما ملت همین شده است. شما به سم خران بیگانه معتاد شده‌اید. چند سال اگر در کردهای تان آرامی باشد، خودتان پالان می‌پوشید و کردهای ملک خود را لگدمال می‌کنید. به ملتت پیامم را برسان که زود خران مرا حساب کرده پس بدهند. ورنه هرشب به خوابت آمده عذاب خواهم داد.

شانزدهم اگست با کمی تشویش بیدار شدم، تا چاشت چرتی بودم ولی کم‌کم آرام گرفتم. گفتم خواب بود. خلاص شد. طرف‌های شام باز تشویشم تازه شد. گفتم اگر امشب باز ملا پشت خرانش بیاید، چه کار کنم. تا ناوقت خود را با کتاب مصروف کردم و از رفتن به بستر طفره می‌رفتم. پشت میز، پلک‌هایم شل می‌شدند و من با سرفه، مالیدن پیشانی و بلندخوانی جملات زیر پلک‌هایم ستون می‌زدم. بالاخره همه ستون‌ها از کار افتادند و روی کتاب خواب رفتم. هیکل ملا از دور پیدا شد. قمچین خر به‌دستش بود. گفت: آوردی؟

تیر خود را آورده گفتیم: چی را؟

ملا گفت: خرانم را.

گفتم: ملا، من چه کاره؟ تو چرا پشت مرا گرفته‌ای؟ اگر از جای خرانت خبر داری، برو خودت گرفته ببرشان.

ملا قمچین را از دست چپش به کف دست راست خود گذاشته با صدای آمرانه گفت: یونس، خرانم را برگردان! برو بیارشان کار دارم. از لاهور به مومبای خار می‌برم. از پندی به یگان‌جای خنجر می‌برم. از ملتان به بعضی جاها سنگ انتقال می‌دهم. کار دارم!

لحنش تهدید آمیز بود. قمچینش را دست به دست می‌کرد.

گفتم: ملا کمی فرصت بده. بر می‌گردانیم.

گفت: چقدر وقت می‌خواهی؟

گفتم: تا تابستان ۲۰۲۵ بر می‌گردانیم.

ملا گفت: درست است. تا آن وقت حدود چهار سال می‌شود. در چهار سال اگر سالانه هر جفت شان یک کره بزایند، سه‌چند می‌شوند. تابستان دوهزار و بیست و پنج ۹۰،۰۰۰ خر از شما می‌خواهم. برای همه‌شان پالان هم بدوزید.

می‌خواست برود. گفتم ملا من فقط یک خر برایت بر می‌گردانم. باقی خراننت را از ملت بخواه.

ملا نصرالدین قمچینش را ازین دست به آن دست کرده گفت: من در شبِ اولین روز سال دوهزار و بیست و دو پیش همین درخت، لبِ همین چشمه ازت سی‌هزار خر می‌خواهم.

ترسیدم و از خواب پریدم.

روی کتاب خواب رفته بودم. یک ورق کتاب زیر صورتم قات خورده بود. رفتم حمام، دست و رویم را شستم. روبه‌روی آئینه ایستاده گفتم: ملا. من دیگر در فیسبوک برای تو فکاهی نمی‌سازم. مرا در خواب عذاب مده. هرچه در آئینه دیدم غیر از خودم کسی پیدا نشد. ملا هیچ جواب نداد. چشم‌هایم را بستم و با التماس چندبار تکرار کردم که ملا مرا عذاب مده، بگذار راحت بخوابم. از پشت سرم صدائی به آرامی گفت برو بخواب. با تشویش وطن دوباره به‌دست نمی‌آید. چشم‌هایم را باز کرده با احتیاط پشت سر دیدم معصومه ایستاده بود و نگران به‌طرفم می‌دید.

گفتم: چه شده؟

گفت: تو بگو چه شد؟ چه ملا ملا داری؟ چرا هذیان می‌گوئی؟

تیر خود را آوردم. گفتم چیزی را تمرین می‌کردم.

گفت: برو بخواب. مشکل وطن با تشویش حل نمی‌شود.

گفتم: نمی‌ماند بخوابم.

گفت: کی نمی‌ماند؟

گفتم: ملا نصرالدین.

گفت: برو لباس‌هایت را بدل کن که برویم داکتر.

خلاصه به یک عذاب از دست معصومه خود را رها کرده داکتر نرفتم. با تردید قبول کرد و رفت خوابید. من کمپیوتر را باز کرده اخبار خواندم. به رسانه‌ها سر زدم و نمی‌دانم چقدر مدت ته و بالا گشتم تا ترس خران ملانصرالدین در دلم کمی رنگ باخت. نفس‌های عمیق کشیدم و چند بار با خود تکرار کردم: رؤیا بود. نترس! [کابوس بود- چون رؤیا ترسناک نمی‌باشد]

رفتم به بستر و خوابیدم.

خوابم خوب‌است. در سختی‌ها نیز، بسیار دیر در بستر پهلو نمی‌زنم. بعد ده پانزده دقیقه چرت و پهلو بدل کردن خواب رفتم. ملا با قمچینش سبز شد و گفت: یونس، از من نگریز. خرانم را برگردان به سود هردوی ماست. من از کار

هندوستان و بازارهای دیگر نمی‌مانم تو از کشت افغانستان. کل وطنت تاب یک سال چریدن خزان مرا ندارد. روان‌شان کن که بی‌غم شوی.

گفتم: ملا برو خودت جمع کرده ببرشان. چرا به من چسبیده‌ای؟ من چه‌کاره ملک؟ افغانستان چهل میلیون صاحب دارد. برویم لویه جرگه دایر می‌کنیم و تو از ملت ما خزان را طلب کن.

ملا قمچینش را تاب داد و با تهدید از لب چشمه و کنار آن درخت به سمت من راه افتاد. وقتی به طرفم می‌آمد مثل یک هیکل خیالی گل و روشن می‌شد. رنگ بدل می‌کرد. جامه‌اش دیگر می‌شد و به چهره‌های مختلف ظاهر می‌گردید. یکبار ریش داشت. بار دیگر نکتائی پوشیده بود. یکبار پیاله‌چای به‌دست لبخند می‌زد، بار دیگر قمچین به‌دست، با خشم می‌دید. یکبار موهای زرد داشت، بار دیگر موهای سیاه. باری چلتار عربی به‌سر داشت، بار دیگر عبای ایرانی به‌تن. گم می‌شد و با چهره تازه پیدا می‌شد.

فکر می‌کردم ملا تمام نمایندگان جی‌هفت، شانگهای و اوآسی را در خودش جمع کرده است. گم می‌شد و روشن می‌شد. پیش از آن که بسیار نزدیک شود، تسلیم شده گفتم ملا من خزان را بر می‌گردانم. اما بدون کره. سی‌هزارت را سی‌هزار بر می‌گردانم. یک سال وقت می‌خواهم.

گفت اگر بی‌کره و فقط سرشان را بر می‌گردانی تا شب اول روز اول سال دوهزار و بیست و دو وقت داری. می‌خواستم چیزی بگویم. ملا این‌بار با همه اشکالش یک‌باره و در یک صف طولانی ظاهر شد و هم‌زمان زردموی، سیاه‌موی، لنگی‌دار، نکتائی‌پوش، ریش‌دار و بی‌ریش، عبادار و چلتاردار به اردو، عربی، فارسی، روسی و چند زبان اروپائی گفت: نه!

گفتم: درست است. من تمام خزان را در شب اول، تاریخ اول، ماه اول سال دوهزار و بیست و دو بر می‌گردانم. ملا رفت و مرا پشت چشمه، دورتر از آن درخت تنها نگران و دست‌پاچه رها کرد. از آن شب به بعد دیگر ملا به خواب نیامد. امشب و عده ما و ملانصرالدین به‌سر رسیده است. جرأت خواب کردن ندارم. از دیروز تشویش برگشت ملا و حساب‌دهی ۳۰،۰۰۰ خر مرا نگران ساخته است. حتی یادم رفت به شما سال نو را تبریک بگویم. سال نوتان مبارک باشد دوستان و وطنداران. اما از برگرداندن خزان ملانصرالدین غافل نشوید. هر هزار نفر افغان اگر یکی را برگرداند، سی‌وهفت یا شاید سی‌وهشت هزار خر می‌شود. فکرش را بکنید هزار افغان و یک خر! ملا از ما قرضدار نیز خواهد شد.